

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

داکتر محمد قراگزلو

۱۲ فبروری ۲۰۱۷

## انقلابی که مغلوب نئولیبرالیسم شد!

۱۰. از پادگان جمشیدیه تا مستمری بگیری!



الف. مرگ کسب و کار من است!

این مجموعه مقالات که اینک دهمین و آخرین بخش آن به شکل اشارتی ابتر منتشر می شود، گویای گوشه ای از مطالعات و تحقیقات نگارنده در زمینه های مختلف انقلاب بهمن ۵۷ است. ساختار و متدولوژی این مجموعه – چنان که از عنوانش نیز پیداست- بر پایه ابعاد برجسته نظریه "نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال" شکل بسته و رؤس آن در دو کتاب "بحران" و "امکان فروپاشی سرمایه داری" آب بندی شده است. در پایان نیز خاطرات خطیری از حوادث دوران پیش و پس از انقلاب – از اردیبهشت [ثور] ۵۶ تا خرداد [جوزا] ۵۸ نقل شده است. بخشی از این خاطرات در کتاب داستانی "پرستو در باد" – از انتشارات آلفابت ماکسیمای استکلم- منتشر شده است. و بخش مبسوط آن – به خصوص حوادث روزهای انقلاب از شب ۲۱ بهمن [دلو] و چگونگی تسخیر پادگان جمشیدیه و حضور فرهاد مصباحی تا اواخر اردی بهشت ۵۸ و آخرین ملاقات با فرهاد- مکتوم مانده است. در انتهای این مقاله من فقط به تیتراژ آن رخنمودها بدون ورود به جزئیات اشاره خواهم کرد. فقط اشاره. باشد مگر فراغتی دست دهد بیرون از این دنیای پر آشوب آن چهار ماه و چند روز کتابت شود!! گرچه سرسریسته ای در میان نیست از آن گونه افشاگری ها که" به دستان گفته اند بر سر بازار دگر!"

از منظر سوسیالیست ها تحلیل هر پدیده ای – و فراگرد فکری و سیاسی هر تنابنده ای- صرفاً بر اساس ارزیابی منافع طبقاتی ممکن است. در این چارچوب می توان برنامه و موضع هر فرد و سازمان آگاه و مطلع را در قالب دفاع از منافع یکی از طبقات حاکم و محکوم قرار داد و چپستی سمت گیری های آن را تبیین کرد. با این همه می خواهم بگویم که برای بسط چنین تبیینی می توان و راستش باید به مطالعات مبتنی بر روانکاوی نیز دست برد. چنان که فی المثل

کسانی مانند ویلهلم رایش در کتاب مشهور "listen, little man" <<خاموش آدمک>> چنین کرده اند. و در کنار هربرت مارکوزه کوشیده اند "فرویدیسم چپ" را گسترش دهند و به تشریح روانکاوی افراد و ای بسا توده ها در نظام های فاشیستی و اقبال ایشان به این نظام ها وارد شوند. کتاب "روانشناسی توده بی فاشیسم" ویلهلم رایش در چنین بستری شکل گرفته است. به چنین در افزوده های قابل تأملی در سیر تطور مطالعات اجتماعی می توان به مطالعات مبتنی بر روانکاوی بالینی ژاک لاکان و اریک فروم و البته ویگوتسکی نیز اشاره کرد و بدون ورود به مجادلات فرساینده و تمایز جویانه میان مارکسیسم و روانشناسی به ارزیابی پدیده های پیچیده پرداخت. من خود متأسفانه سال ها پیش در مجادله ای از بیخ بیخود و جزمی میان مارکسیسم و روانشناسی – با رفیقی- بحث مهمی را تخریب کرده ام. که شرح آن بماند. می خواهم با استفاده از این مقدمه سخت کوتاه تأکید کنم که ارزیابی فراگرد آدم های ساده ای که به شخصیت های کم نظیر جانی و تبهکار تبدیل شدند، در تلفیقی از منافع طبقاتی و روانکاوی بالینی ممکن است. روایت "مرگ کسب و کار من است" روبر مرل از سرگذشت رودلف هس تا حدودی بر همین پایه صورت گرفته است. می خواهم بگویم که رویکرد افرادی مانند فرهاد مصباحی را نیز باید در همین دستگاه تحلیل و ارزیابی کرد. این نکته شاید فقط برای کسانی جالب باشد که او را زیر ذره بین گذاشته اند. اما چرا در تحلیل انقلاب بهمین پای فرهاد را به میان کشیدم. کمی تأمل کنید.

فرهاد را من در همان روز دوم یا سوم سقوط شاه دیدم و برای سال های طولانی – چیزی قریب به ۳۷ سال- گاه و بیگاه ذهن من در گیر این پرسش بود که "فرهاد چه شد؟" و حال هر گاه به رویکرد او فکر می کنم به راستی مغزم سوت می کشد. سوت! با وجودی که آشنائی و همکاری ما در خصوص حفاظت از پادگان جمشیدیه کم تر از سه ماه طول کشید- از ۲۵ بهمن ۵۷ تا اواخر فروردین [حمل] ۵۸ - و با شناختی که در این مدت کوتاه از فرهاد پیدا کرده بودم هرگز تصور نمی کردم که او به چنان جانور درنده و هولناکی تبدیل شده باشد و با آن قد کوتاه تا حد بالاترین مقام امنیتی قد کشیده باشد. هر چند فرهاد در همان مدت نیز نشان داده بود که به عالی ترین مقام حکومت متصل است و هر دو ملاقات ما با شخص آیت الله خمینی از سوی او تدارک دیده شد و جالب این که حتا نام ابوالقاسم مصباحی نیز برای من تداعی کننده فرهاد نبود تا آن که چندی پیش حسب اتفاق به فایل پی دی اف کتابی برخوردم که به تشریح در مورد جزئیات واقعه میکونوس نوشته شده و یک زیست نامه نیز از فرهاد ضمیمه کرده بود. جالب این که تصاویر چاپ شده از فرهاد در این اثر نیز با چهره ای که در ذهن من نقش بسته بود کاملاً متفاوت بود. تنها وقتی که از سر کنجکاوی سری به نت زدم و او را جست و جو کردم تصویری قدیمی از او یافتم که کم و بیش همانی بود که در اوایل انقلاب دیده بودم با یک عبارت **Wanted** بحتل از سوی پولیس بین الملل و کلی اطلاعات شگفت انگیز از سوی مقامات پولیسی و سیاسی جمهوری اسلامی که فرهاد را به عنوان "کونیولینگ ایران" – با اشاره به ویدکان کونیولینگ ناروئی معروف- معرفی می کند!

## ب. تاریخ شکست خوردگان!

باری ۳۸ سال از روزان و شبان پرشور انقلاب بهمن گذشته است. قلب در به در ما شهادت می دهد که "ما انسان را رعایت کرده ایم خود اگر شاهکار خدا بود یا نبود." وقتی می ایستم و به گذشته و این سال ها می نگرم ناخودآگاه دلم می گیرد. یاد و خاطره عزیزانی که در کنار ما نیستند در تن و جانم آشوب به پا می کند. ترجیح می دهم خلاف رفیق نازنینی از عبارت "تاریخ شکست خوردگان" برای ثبت عنوان این چهار دهه یاد کنم. مسأله امید یا ناامیدی و مقولاتی از قبیل افسردگی و بدبینی در کار نیست. مستقل از این که چپ فی الحال آشفته و منتشرت تا کجا بتواند بر آینده کشور

تأثیر گذارد و مستقل از این که تحولات بی برو و برگرد آینده تا کجا به نفع مردم کارگر و زحمتکش رقم بخورد و واقعیت این است که مهم ترین خصلت دوران ما بی کم و کاست "شکست" است. نه فقط در ایران که در تمام کشورهای اصلی و فرعی سرمایه داری، چپ دوران شکست را تجربه می کند. امروز خلاف دوران شکوفائی مبارزات ضدکولونیالیستی که از ملک الشعراى بهار و عارف قزوینی تا جمال عبدالناصر و سرهنگ قذافی خود را چپ تعریف می کردند، چپ بودن آن هم چپ سوسیالیست چندان مقرون به صرفه نیست! این همه گردش به راست در میان چپ های وطنی مطلقاً اتفاقی نیست. بعد از سقوط چین و فروپاشی اردوگاه و شکستن دیوار برلین، چپ در معرض شدیدترین تندبادهای تاریخ حیات خود ایستاده است. به گواهی وقایع اتفاقیه با وجود تحولات پرشتاب در همه جای دنیا و به خصوص افریقای شمالی و خاورمیانه، چپ کم ترین تأثیری در سیر این تحولات نداشته است. از عراق و سوریه و یمن و لیبیا و افغانستان و ترکیه و پاکستان و مصر و الجزایر و تونس و ... بگیر برو تا فیلیپین و اندونزیا و ویتنام و هر جای دیگری چپ به صورت جریانی حاشیه نئی در متن تحولات اجتماعی نشسته است. بی هوده نیست که جریان سیریزا- به عنوان تنها گرایش چپ رادیکال در اروپای معاصر - با آن درجه رادیکالیسم کم ماندنش بعد از یک مقاومت کوتاه تسلیم تروئیکا می شود. چپ ایران نیز کم و بیش مانند چپ اندونزیا بعد از فجایع دهه شصت روز به روز غیر متشکل تر و منشعب تر و کوچک تر شده و به حاشیه ای نازک در گوشه اپوزیسیون بی در و پیکر تبدیل گردیده است. بخش غالبی از این چپ بعد از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً ناموجود از بیخ و بن زده است زیر قواعد بازی و شده است سوسیال دموکرات خجول راست - آن هم نه از نوع اولاف پالمه بی - و از جمهوریخواهی سر در آورده و به زانده ای در جنبش ملی اسلامی و دنباله حقیر اصلاح طلبان تبدیل شده است. بعد از جنگ خلیج (فارس) و تجربه کردستان عراق و تحویل ژاندارمری سلیمانیه و هولیر به مام جلال و ملابختیار، دسته دسته از این چپ "ایدئولوژی المانی" را آتش زده و ناگهان به یاد آورده که اساساً تشکیل حزب کمونیست، توطئه یک عده بچه تهرانی بوده است که سر کردها کلاه گذاشته بودند و ایضاً رستگاری نهائی و باز پس گیری املاک پدری در بوکان تنها از راه خط و ربط سناتور مک کین ممکن است. آن که دموکراتش بود و از راه لابی و مذاکره فقط ترور نصیبتش شده بود ناگهان به یاد آورد که به مکه مکرمه مشرف شود و ضمن عیادت از فلان شاهزاده سعودی آخرتش را بیمه کند. آن یکی دل به ترمپ بست و برایش نامه فدایت شوم نوشت. بالاخره وقتی رفیق فابریک های متحد سابق او در "شورای ملی مقاومت" یعنی آقای مجاهد، جنابان جولیانوی و بولتون همه کاره دولت امریکا می شوند و برای آینده دوستان خود به اندازه هوشیار زیباری جا زررو می کنند چرا او نکند؟ در این هیر و ویر بی هوده نیست که بعد از ۳۸ سال فیل سینمای "فرهنگی و ارشادی" مملکت "ناگهان" هوس زدن مجدد تقی شهرام می کند و تشویق یک عده "روشنفکر پاچه ورمالیده" را بر می انگیزد. "روشنفکری" که قهرمانش ظریف است همه جور می تواند قرائت شود به علاوه روشنفکر دوران شکست! اشتباه نکنید حریر قوی نشده است، میدان را خالی از نفس کش یافته است. وگرنه کیست نداند که همین چنگال های کشنده مولد "ماجرای نیمروز" وقتی با یک تعرض ساده جنبش کارگری مواجه می شوند، دست پاچه لایحه اصلاح قانون کار را پس می گیرند! این ها ذکر مصیبت نیست! سی و هشت سال پس از آن روزهای فراموش ناشدنی و با وجود عمیق ترین فاصله ممکن طبقاتی، جامعه شهری بیرون از مراکز تولید به شدت خاموش است و دوران دیپرشن ناشی از کلاپس خیزش سبز را دوره می کند! آن چه که فلان جوانک جوکر از تریبون بی بی سی تحت عنوان "امنیت" به عنوان یک امتیاز منحصر به فرد برای مردم ایران بر می شمارد و آن را با توجه به جنگ در منطقه "هدیه نظام جمهوری اسلامی" به مردم ایران می نامد در واقع نام اصلی اش امنیت نیست! خاموشی است! وگرنه کدام تحلیل گر مدعی دوزار دانش چپ است که نداند کثیف ترین ناامنی همانا فقر و جیب خالی است! جامعه ای که فرودستانش با فرایندهای مکرری مانند "سبد کالا" چنان

تحقیر شده است که بدترین ظلم ها را تحمل می کند، جامعه ای که به یمن فربه شدن بورژوازی اش به چنان درجه ای از سقوط افتاده که نبضش با "استیج من و تو" می زند باید که به الیگارشی بورژوازی اش کولی بدهد و حتا فراموش کند که دست کم اعتراض تعبیر دیگری از هستی اجتماعی است!

**باری به حاشیه رفتم!**

ادامه دهیم....

طی مقالات ۹ گانه پیشین به استناد فاکت و آمار و تحلیل وقایع اتفاقیه و به اعتبار تبیین نظری و سیاسی روند اوضاع داخلی، منطقه یی و بین المللی دهه هفتاد میلادی کوشیدم چهارچوب منسجمی ارائه دهم که در متن آن بتوان چپستی شکل بندی و شکست انقلاب را جا سازی کرد. کماکان گمان می زنم دستگاهی که در این کتاب و نه مقاله منتشر شده طراحی کرده ام، منسجم ترین متد منطبق بر منطق نقد اقتصاد سیاسی سوسیالیستی به منظور تبیین همه سویه انقلاب بهمین ۵۷ است. مگر آن که رفیق یا رفقانی به طور مستند و متکی به فاکت بخش و یا کل این چارچوب را نقد و نقض کنند. که بی گمان منتهی بزرگ بر مخلص و گامی در راستای تحلیل مهم ترین واقعه ایران معاصر خواهد بود. در ضمن تدوین این اثر تلاش کرده ام با تکیه به تفسیر بحران اقتصادی در دهه مورد نظر و به یاری متدولوژی مارکسیستی. ارزیابی انقلاب، توضیح جامع و در عین حال مؤجزی از انقلاب بهمین به دست دهم. سرفصل های بحث من از این قرار است:

### **فصل اول. کلیات:**

۱. انقلاب بهمین منتج از **شیفت یک بحران اقتصادی** به سمت بروز بحران سیاسی و به تبع آن شکل گیری شرایط انقلابی بود.

۲. نظر به بحران اقتصادی دهه ۷۰، **شکست سوسیال دموکراسی** و عقب نشینی دولت های رفاه از یک سو و افول سرمایه داری دولتی - اعم از شوروی و چین - از سوی دیگر و با توجه به عروج شیوه جدید تولید سرمایه داری بر بستر مکاتب وین- شیکاگو می توان گفت و پذیرفت که تنها پاسخ کاپیتالیستی به بحران کاپیتالیستی دهه مورد بحث در متن برنامه های اقتصاد سیاسی نئولیبرال امکان موفقیت داشته است.

۳. انقلاب بهمین برآیند یک سلسله تقابل هائی بود که از سال ۱۳۵۳ و متعاقب **شوک ناشی از افزایش شدید قیمت نفت** به حکومت شاه تحمیل شد.

۴. از آن جا که دو طبقه اصلی جامعه - بورژوازی حاکم و پرولتاریای غیر متحزب- پاسخی درخور برای حل بحران نداشتند لاجرم انقلاب به سمت گرایش چرخید که توانست به لحاظ شرایط خاص داخلی و منطقه یی و بهره گیری از جنگ سرد به لوازم **بحران کاپیتالیستی جواب مناسب کاپیتالیستی** بدهد.

۵. این گرایش از کودتای ۲۸ مرداد [اسد] ۱۳۳۲ تا مطلع انقلاب به صور مختلف در سپهر سیاسی و مذهبی ایران فعال بود و از یک حاشیه امن برخوردار بود و در سایه خصلت های عمیقاً ضد کمونیستی شاه، توانسته بود خود را در قالب یک "اپوزیسیون" مطلوب و راست تقویت کند. مدارس، حوزه های علمیه، تکایا، مساجد، بازار، دانشگاه ها و اماکنی مانند حسینیه ارشاد محل اصلی رشد و سازمان یابی این گرایش بود. گرایشی که ما از آن تحت عنوان **جریان "ملی- اسلامی"** یاد می کنیم و قالب متشکل آن را در اندام افراد و سازمان های منتسب به روحانیت و تشکل های بازار محور مؤتلفه در اتحاد با لیبرالیسم حقیر جبهه ملی و نهضت آزادی نشان می دهیم.

۶. غالب تحلیل هائی که از موضع چپ به چرائی پیروزی گرایش ملی - اسلامی و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی پرداخته اند به نکات حاشیه یی وارد شده اند. عواملی مانند کشته شدن رهبران سازمان های چپ و کمونیست و انهدام این سازمان ها توسط ساواک، غیر کارگری و دانشجویی بودن چپ (**نقد تئوری پیوند**) و فعالیت چریکی به جای سازمانیابی کارگری به عنوان دلایل پیروزی جریان ملی - اسلامی تلقی شده است. اگر انقلاب کارویژه افراد و سازمان های چپ و امری ارادی است پس لاجرم این تحلیل ها نیز درست است! با این همه شکی نیست که وجود سازمان ها و مبارزان برجسته ای که آخرین سنگرشان با کشته شدن فرمانده اشرف سقوط کرد، می توانست در شرایط انقلابی کفه توازن قواء را به سود جبهه انقلاب سنگین کند اما واقعیت این است که دست بالا یافتن جریان ملی اسلامی فراتر از این مؤلفه ها قرار دارد.

۷. کارگران در انقلاب بهمن به نحوی گسترده مشارکت داشتند و به یک مفهوم **جنبش کارگری تا مطلع انقلاب** بازیگر اصلی نبرد طبقاتی بود و به رسالت تاریخی خود به درستی عمل کرد.

۸. جنبش کارگری به دلایل مختلف از جمله فقدان **صندوق های مالی** کمک به اعتصاب به تدریج تحت رهبری جریان ملی اسلامی در آمده است.

۹. با وجود مشارکت فعال کارگران در مرکز انقلاب و قفل کردن شریان های حیاتی حاکمیت به دنبال اعتصاب کارگران نفت؛ فقدان **حزب سیاسی انقلابی** که بتواند باشگاهی برای متحد شدن کارگران پیشرو باشد و برای کسب قدرت سیاسی اشتهای طبقه را تحریک کند، مهم ترین نقطه ضعف جبهه انقلاب به شمار می رود. شوراهای کارگری غیر متحزب برای خلع ید سیاسی از بورژوازی به تنهایی کافی نیستند.

۱۰. پروسه شکست **انقلاب بهمن ۵۷** با تعرض بورژوازی جدید ملی - اسلامی به دستاوردهای انقلاب بهمن از اواسط اسفند ۵۷ آغاز شده و در اواخر خرداد ۶۰ به پایان رسیده است.

### **فصل دوم. چرائی انقلاب:**

این فصل به **تبیین چرائی و تعلیل انقلاب** به طور کلی و انقلاب بهمن به شکل مشخص وارد شده است. کوشیده ام گفتمان رایج راست و چپ را به محک نقد بزنم. درباره مفهوم مارکسیستی رفرم و انقلاب، مرحله انقلاب، انقلاب دو مرحله یی، انقلاب مداوم و انقلاب های دموکراتیک و سوسیالیستی نکات مبسوطی پیش کشیده ام و نیروهای محرکه انقلاب را بررسی کرده ام. هم چنین چگونگی کسب قدرت سیاسی توسط حزب پیشتاز کارگران انقلابی و ضرورت تغییرات رادیکال و نحوه انتقال طبقاتی و دست بردن به ریشه های مالکیت و دگرگونی در مناسبات اجتماعی تولید مورد ارزیابی مبسوط قرار گرفته است. در این فصل از موتور محرکه انقلاب های رنگی در اروپای شرقی و ماهیت تحولات ارتجاعی در المان شرقی و رمانی و به خصوص پولند سخن گفته ام و به تفصیل چپستی جریان همبستگی لخ و السا را تشریح کرده ام.

### **فصل سوم. خشونت و انقلاب:**

"انقلاب مذموم است چون به استبداد و دیکتاتوری می انجامد و همیشه توأم با خشونت است!" این آموزه ای است که سال ها از سوی جریان های رفرمیست چپ و راست و سوسیال دموکرات و لیبرال تبلیغ می شود. چنان که پنداری **خشونت در ذات انقلاب** نهفته است، چنان که گوئی کمونیست های انقلابی هیستری خشونت دارند... سال هاست که پیروان انقلاب های رنگی و تحولات موسوم به "نافرمانی مدنی و مسالمت آمیز" از جنبش های اجتماعی پارگیری می

کنند و بازی در شکاف های بورژوازی را به عنوان "اصلاحات" می فروشند. در این فصل تلاش کرده ام بن مایه این جنبش ها را با توجه به آرای هانا آرننت و مقایسه چهار انقلاب امریکا و فرانسه و اکتوبر و بهمن نقد کنم.

### فصل چهارم. تعلیل ریشه های انقلاب بهمن:

۱. توهم وطنه و انگاره های دانی جان ناپلئونی که سرخ انقلاب را به آن سوی مرزها می برد و انقلاب را "کار انگلیسی ها" و "راديو بی بی سی" می داند؛ از تحلیل های شناخته شده محافل دست راستی است.
۲. کنفرانس گوادالوپ و نقش قدرت های امپریالیستی در انتقال قدرت به رهبران ملی اسلامی.
۳. جایگاه کارتریزاسیون و مسائل مرتبط با نقض حقوق بشر.
۴. نقش ارتش در جریان انقلاب، چگونگی تحلیل رفتن و تلاشی ساواک در دولت شریف امامی و ارتباط افرادی چون تیمسار مقدم با سران گرایش مذهبی، امکان کودتا، جایگاه مستشاران امریکائی و نقش آفرینی سولیوان و جنرال هویزر و مواضع دو جناح در حزب دموکرات (برژینسکی-ونس)....
۵. تحلیل این نکته مهم که چرا انقلاب بهمن ۵۷ اسلامی نبود و نامربوطی تفسیری که مبداء انقلاب را انتشار مقاله ای از احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات می داند.
۶. نقد ضعف های آشکار متدولوژی "سنت- مدرنیته" در تحلیل انقلاب بهمن به عنوان یکی از شاخص ترین روایات موجود و ارزیابی نکاتی مانند "بازگشت به خویشتن" و گرایش اخوان المسلمینی و شورش سنت و غیره از سید قطب تا علی شریعتی و احمد فردید.
۷. تبیین نظریه وابستگی به عنوان خصلت بورژوازی پهلوی و تأکید بر این مؤلفه که بحران اقتصادی ایران ربطی به وابستگی صنایع به امریکا و امپریالیسم نداشته است.

### فصل پنجم. تحلیل اوضاع جهان و منطقه در دهه ۷۰:

۱. سه قطب برتر امپریالیستی امریکا و شوروی و چین. در این فصل کوشیده ام به بحران سیاسی هیأت حاکمه امریکا بعد از ماجرای واترگیت و سقوط نیکسون وارد شوم و ابعاد بحران کمیسیون روم و سه جانبه گرایان امریکائی را نشان دهم. همچنین کوشیده ام زمینه های افول تدریجی شوروی با توجه به اوج گیری رکود تورمی در زمان زمام داری برژنف به بعد را ترسیم کنم. در همین راستا تلاش کرده ام تصویری از بسترهای چرخش به راست "حزب کمونیست" چین و مائو زدائی را نشان دهم و روندی را که با هوا کوفنگ - دنگ شیائوپینگ از پلنوم سوم کنگره یازدهم (دسمبر ۱۹۷۸) شروع شد و در پلنوم سوم کنگره دوازدهم (اکتوبر ۱۹۸۴) تکمیل گردید، ترسیم نمایم و از تأثیر این فعل و انفعالات در انقلاب بهمن سخن بگویم تا دانسته آید جنگ سرد تا کجا در عروج جریان ملی اسلامی نقش داشته است.
۲. در سطح جهانی و امپریالیسم غرب، بروز رونق اقتصادی در چیلی پس از کودتای ۱۱ سپتمبر ۱۹۷۳ و آزمایش موفق پاسخ نئولیبرالیستی به بحران کاپیتالیستی و عملیاتی سازی نظریه پردازی های مکتب شیکاگو. عروج تاجر در انگلستان و قدرت گیری ریگان در امریکا هم زمان با انقلاب بهمن بسیار معنا دار است....
۳. در سطح منطقه کودتا در افغانستان و به قدرت رسیدن جریان پرو روس و رفرمیسم چپ، طراحی کمر بند سبز برژینسکی و شکل بندی ائتلاف سیاه منطقه یی ( عربستان، امارات، پاکستان و ایران ) و جهانی علیه حضور نظامی ارتش شوروی در افغانستان و بسته شدن اولین نطفه های القاعده. سقوط دولت ذوالفقار علی بوتو و ظهور ضیاءالحق و حمایت مستقیم ISI از القاعده؛ تقویت پایه های دولت جدید در عراق به رهبری صدام حسین؛ تغییرات اساسی در

اقتصاد سیاسی ترکیه که از سال ۱۹۷۰ شروع شده بود و در قالب برنامه چهارم سیاست های تعدیل ساختاری را جایگزین ملی سازی ها کرده بود.....

درواقع ارزیابی ابعاد مختلف انقلاب بهمین به ویژه تعلیل عروج جریان ملی اسلامی بدون خم شدن به تحولات عمیقی که در سطح سرمایه داری جهانی و منطقه یی در حال وقوع بود، بسیار ساده انگارانه است. به یک مفهوم انقلاب بهمین نه فقط قربانی جنگ سرد امپریالیستی شد بلکه به دلیل ناتوانی بورژوازی پهلوی از ارائه پاسخ نئولیبرالیستی به سمت دولت مطلوبی گرائید که به تدریج توانست با استفاده از پتانسیل بسیار نیرومند چپ ستیزی و با تکیه به دو شوک شکننده جنگ هشت ساله و کشتارهای دهه شصت زمینه های نئولیبرالیسم اقتصاد سیاسی کشور را بستر سازی کند. به عبارت دیگر انقلاب بهمین در دورانی شکل بست که به استناد دلایل پیش گفته و فاکت های مستند آن از همه سو دوران شکست بود. سوسیالیسم در نامناسب ترین وضع تاریخی بود. چپ متشکل سنگر به سنگر در حال عقب نشینی بود. به تبع افول چپ و غروب اردوگاه های مدعی سوسیالیسم، دولت های رفاه نیز از نمایندگی جناح چپ بورژوازی استعفاء دادند و راه را برای پیشروی جناح راست و به طور مشخص نئولیبرال ها مساعد کردند.

### فصل ششم. بحران های اقتصادی:

۱. در سطح جهانی و داخلی بحران ساختاری سرمایه داری به دنبال افزایش و کاهش قیمت نفت شروع شد. بحران جهانی از درون رشد سریع اضافه تولید و انباشت و پیشرفت تکنولوژی و گسترش جهانی سرمایه و متعاقب آن گرایش نزولی نرخ سود شکل گرفته بود. یک بحران کلاسیک کاپیتالیستی. در مراکز رشد یافته سرمایه داری پیش از بازگشت سرمایه ثابت کارخانه ها و به طور متعین در امریکا و اروپای غربی پیش از آن که سرمایه داران بتوانند از طریق کسب سود هزینه های خود را پوشش دهند با رقابت فزاینده کارخانه های جدید در جوامع تازه صنعتی شده کوریا و چین و تایوان مواجه شدند. انباشت بدون بازگشت، به تولید حجم عظیمی از درآمدهای نفتی - که حاصل جهش ناگهانی قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ بود - در اروپا و امریکا به موج سرمایه گذاری های عظیم و گاه غیر معقول در برنامه های تسلیحاتی "جهان سوم" منجر شد. در دهه ۸۰ چنین برنامه هائی سطح بدهی این کشورها را به نحو وحشتناکی افزایش داد. بدین ترتیب بود که برتون وودز برای مدیریت این بدهی ها از در تحمیل سیاست های نئولیبرالی در آمد. از این برهه به بعد نئولیبرالیسم برنامه مورد توافق نخبگان جهانی برای پاسخ به بحران کاپیتالیستی در کشورهای اصلی و فرعی سرمایه داری بود. جامعه پذیری در همه جا مورد تعرض قرار گرفت. "چیری به نام جامعه وجود ندارد، تنها فرد است که مهم است." این منطق سرمایه داری نئولیبرال مشتق از دیکته مارگارت تاچر بود که هیأت حاکمه سرمایه داری جهانی سرمشق خود ساخته بود. انقلاب بهمین در برهه ای سلطنت را زیر پا گذاشت که اعضای ششول بند ارکستر مونت پله رن از یک سو مرگ انواع نحله های سوسیالیستی را اعلام می کردند و از سوی دیگر این آموزه های جرج کنان را سند می زدند که "باید بحث درباره اهداف مبهم و غیر واقعی همچون حقوق بشر، ارتقای سطح زندگی، دولت رفاه و دموکراتیزه کردن جامعه را کنار بگذاریم و چنانچه بخواهیم موقعیت موجود را حفظ کنیم باید با آن از طریق کاربرد عریان اهرم قدرت رفتار کنیم و با شعارهای نوع دوستی و نیکوکاری جهانی دست و پای خود را نبندیم." از این به بعد بود که دوران تباهی معاصر آغاز شد. دورانی که اینک ما نیز به آن پیوند خورده است. اگرچه انقلاب موش کور تاریخ است و بیرون از اراده افراد و سازمان ها و تنها در بستر نبرد طبقات شکل می گیرد اما با این همه باید به تأکید گفت که انقلاب بهمین در بدترین زمان ممکن رقم خورد!

۲. بحران اقتصادی ایران.

پیش از ورود به ابعاد برجسته بحران اقتصادی منتهی به انقلاب بهمن چند شاخص مهم اقتصادی در دو برهه زمانی مشخص یعنی دوران شاه و ج ۱ مقایسه شده است؛ از جمله:

۲.۱. واقعیت این است که- تا هنگام نگارش و جمع بندی مباحث این کتاب یعنی تابستان ۱۳۹۳- با وجود بیش از هزار و صد میلیارد در آمد نفتی - که فقط ۸۰۰ میلیارد دلار آن در دوران "عدالت پروری و مهرورزی" جناب احمدی نژاد حاصل شده - نابرابری و شکاف طبقاتی به عمیق ترین شکل ممکن رسیده است. به اعتبار یک گزارش رسمی بهای مسکن شمال تهران بیش از ۱۷۵ برابر جنوب است. با مصادره یک اتوموبیل بچه بورژواهای تهرانی می شود تمام مدارس سردشت و پیرانشهر را به پیشرفته ترین امکانات آموزشی و پرورشی مجهز کرد.

**دستمزد کارگران** - به عنوان مهم ترین شاخص اقتصادی - در سال ۱۳۹۳ نسبت به مجموع افزایش نرخ تورم از سال ۱۳۵۷ تا کنون فقط ۳۰۰ درصد عقب مانده است! در حال حاضر دستمزد رسمی ۴ تا ۵ برابر زیر خط فقر رسمی است. وضع دستمزد غیر رسمی به فاجعه مانسته است. سال ۱۳۵۷ حداقل دستمزد ۱۷۰۰ تومان بود. معادل یک سکه و ربع. سال ۱۳۹۱ حداقل دستمزد ۳۹۰ هزار تومان معادل یک ربع سکه بوده است. سال ۱۳۹۲ قدرت خرید کارگران نسبت به سال ۱۳۸۴ یعنی ابتداء و انتهای "پاک ترین" دولت تاریخ ایران، کم تر از یک سوم شده در حالی که هزینه زندگی بیش از ۵ برابر شده است. بر همین اساس است که قد مردم ایران در طول این سال های مشعشع ۴ سانت کوتاه تر شده است! سی و شش سال پس از انقلاب بهمن وزیر کار دولت تدبیر(علی ربیعی) با "افتخار" اعلام می کند که " ۷۸ درصد مردم تغذیه مناسب ندارند و ۱۲ میلیون نفر دچار فقر غذایی هستند." همه این ها در کنار فساد نهادینه شده، بیکاری، افسردگی، خودکشی، آلودگی آب و هوا و غذا، کودکان کار، تحدید شدید آزادی های فردی و اجتماعی و...در مجموع همه آن عواملی است که ترم "شاه ماه بود" را توجیه می کند. همین جا و تا یادم نرفته و برای این که چند و چون اقتصادی و اوضاع معیشتی مردم در روزگار اعلیحضرت روشن شود به **چند فاکتور مهم اقتصادی** اشاره می کنم. در سال ۱۳۵۱ بالغ بر ۶۴ درصد جمعیت شهرنشین سوءتغذیه داشتند. در سال ۱۳۵۶ حدود ۴۳ درصد مردم مسکن نداشتند. در حد فاصل سال های ۵۳ تا ۵۶ اجاره خانه ۶۰ درصد دستمزد کارگران بود. در سال ۵۳ اجاره خانه ۲۰۰ درصد و سال بعد ۱۰۰ درصد افزایش یافت. در واقع شاخص هزینه مسکن از سال ۵۳ تا ۵۶ از ۱۰۰ به ۲۹۴ رسید. در مطلع انقلاب بیش از ۶۸ درصد مردم بی سواد بودند. از لحاظ سایر شاخص های توسعه انسانی مانند مرگ و میر کودکان زیر یک سال، مرگ و میر مادران باردار، توزیع پزشک و بیمارستان و درمانگاه و تخت بیمارستانی و امید به زندگی و غیره ایران در میان کشورهای منازح بدترین رتبه ممکن بود.

۲.۲. تحلیل من از بحران اقتصاد سیاسی شاه معطوف به چند مؤلفه است: **انبساط و انقباض اقتصادی بر اثر افزایش شدید قیمت نفت** و ارتقای ۵ برابری در آمد سرانه، رکود تورمی متعاقب این برهه در کنار عدم توازن توسعه میان زیرساخت های کلیدی از جمله صنایع مرتبط با مسکن، حمل و نقل و کلیه شبکه های مواصلاتی، بنادر و البته عقب ماندگی نیازهای اولیه مردم (توسعه انسانی) مانند بهداشت و درمان و آموزش و حمل و نقل و غیره!

چنان که دانسته است اولین شوک نفتی در سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) وارد شد. می دانیم که سهم درآمدهای نفتی در توسعه کشور طی سال های ۱۳۴۲ تا ۴۷ - یعنی برنامه سوم توسعه شاه - نزدیک به ۶۶ درصد بود. در برنامه چهارم (۱۳۴۸-۱۳۵۲) این نرخ به ۶۳ درصد نزول کرد. چیزی نزدیک به ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی. بالغ بر ۷۵ درصد دریافت های ارزی و ۵۰ درصد درآمدهای دولت در سال ۱۳۴۷ از فروش نفت تأمین می شد. در سال ۱۳۳۶ / ۱۹۵۷ درآمد نفتی ایران بیش از ۴۰ درصد درآمدهای دولتی را ممکن می ساخت. در سال ۱۳۴۷ / ۱۹۶۸ بیش از ۵۰ درصد درآمدهای دولت و ۷۵ درصد دریافت های ارزی و ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی از فروش نفت تأمین می شد. در مهر



ماه ۱۳۵۲ / ۱۹۷۳ قیمت جهانی نفت در بطن یک خیزش شگفت ناک بیش از ۶ برابر شد. با انفجار بهای جهانی نفت در این سال سهم درآمد نفتی در تولید ناخالص ملی به ۵۰ درصد رسید. نکته بسیار مهم و حیاتی این است که پیش از آن که امکانات لازم برای جذب این سرمایه هنگفت فراهم شود این سهم در سال ۱۳۵۷ به ۳۵ درصد کاهش یافت. در سال ۱۳۵۳ تولید نفت ایران چیزی حدود ۶ میلیون بشکه در روز بود. در همین دوران است که قیمت نفت از بشکه ای ۳ دالر به ۲۰ دالر رسید....

نئولیبرال های وطنی از فوران این در آمد نفتی و به منظور تحلیل موقعیت دولت در ایران و رسیدن به تعلیل بحران به نتایج جالب و نظریه پردازی های جالب تری می رسند که در میان دوستان جهانی ایشان نیز هوادارانی دارد. نظریه "دولت رانتیة نفتی" که از سوی کاتوزیان مدون شده از این جمله است. من در کنار دوستان دیگری بی اساس بودن این نظریه را به وضوح نشان داده ایم. بنگرید به :

<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=30853>

۲.۳. تحلیل مانیتاریستی و کینزی! دیگر این که "اقتصاددانان" محترم در متن یک تحلیل مانیتاریستی افزایش نقدینگی را عامل اصلی رکود و تورم و بحران دوره مورد نظر می دانند و به رسم همیشگی خود کنترل نقدینگی را به عنوان راهکار خروج از بحران پیش می کشند. وهیجان انگیزتر این که اولین گام کنترل نقدینگی را در تهاجم به معیشت مردم کارگر و انجماد دستمزد ها تعریف می کنند. راهکاری آشنا که در حال حاضر با شدت از سوی دولت روحانی دنبال می شود. شاید در راستای تحقق همین راهکارها بود که دولت جمشید آموزگار نیز در تلاشی نافرجام وارد همین عرصه شد و نه فقط راه به جایی نبرد بل که به شکل بندی یک رکود تورمی و انقباض اقتصادی دامن زد. امری که با روی کار آمدن شریف امامی و عقب نشینی تند رژیم و افزایش دستمزدها تناقض و گیج سری حاکمیت را بیرون انداخت. این فقط شخص شاه نبود که از "آتش زدن پول ها" در دوران شکوفائی سخن می گفت و مدعی می شد اگر یک بار دیگر چنین فرصتی پیش بیاید قدر پول هایش را خواهد دانست. نئولیبرال ها نیز از "اشتباه شاه" سخن ها گفته اند. برای نمونه بنگرید به مباحث مندرج در ویژه شماره هفته نامه "تجارت فردا" - ش ۵۶ شهریور [سنبله] ۹۲-

که کلی "اقتصاددان هایکی و سیاستمدار پوپری - از جمله وزیر اقتصادی روحانی - را جمع کرده تا " اشتباهات فاحش احمدی نژاد را با محمد رضا پهلوی مقایسه کند" و از این که در دوران شکوفائی " مردم داشتند مثل شیخ نشین ها پول خرج می کردند" گله فرماید و به حاکمیت توصیه کند اگر به بقای خود می اندیشید از این ولخرجی ها پرهیز کنید. نظریه هائی شبیه اقتصاد توسعه - که در ایران تحت عنوان "سوسیالیسم" و ضد "نولیبرالیسم" با گرایش تصریحی و تلویحی به مواضع ضد "امپریالیستی" حزب توده به خورد خلق الله داده می شود- حتما از جنبه های ایدئولوژیک و مذهبی به تحلیل این بحران وارد شده است. مباحثی از این قبیل که از هدایت درآمدهای نفتی به سوی ایجاد اشتغال و شکوفائی اقتصادی در عرصه صنایع و ایجاد توازن میان صنعت شهری و کشاورزی روستائی دفاع می کند و بدون اذعان یا اشراف به تناقض های ماهوی شیوه تولید سرمایه داری به شیوه سرمایه گذاری غیر موزون به عنوان دلیل بحران اقتصادی شاه می تازد." حتی در طول برنامه پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۷) که به علت افزایش قیمت نفت رشد اقتصادی افزایش یافته بود...میزان بر خورداری از رشد اقتصادی برای همه یکسان نبود و این نوع توسعه دوگانگی اقتصادی بین بخش سنتی و مدرن را افزایش داده بود. در بخشی از طرح های این دوره تأسیسات صنعتی مدرن قرار داشت که در کنار بخش سنتی اقتصاد بنا شده بود. بحران های اقتصادی در اواخر رژیم شاه و مخصوصاً به دنبال کاهش بهای نفت و ناکارآمدی دولت زمینه سقوط آن را فراهم کرده بود. تورم و کمبود بعضی از اقلام غذایی از تبعات بحران اقتصادی بود. رشد بی رویه قیمت خدمات شهری و افزایش هزینه زندگی که از پیامدهای تمرکز توسعه در

شهرها و مهاجرت بی رویه و فساد اقتصادی بود موجبات نارضایتی بخش های وسیعی از جامعه را فراهم کرد سیاست های رفاهی رژیم با کاهش درآمدهای نفتی به بن بست رسیده بود آهنگ شتابان مهاجرت روستائیان به شهرها به خاطر بی توجهی دولت به آنان و از سوی دیگر نیاز شهرها به ویژه تهران به کارگر سبب خالی شدن روستاها از سکنه و رکود بیشتر بخش کشاورزی و افزایش بهای محصولات این بخش شد. در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ تورم به ۴۰ درصد رسید و نرخ رشد صنایع غیر نفتی از ۴۱.۱ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۹.۴ درصد در سال ۱۳۵۶ تنزل یافت.

شکی نیست که در این تحلیل واقعیات مستندی نهفته است. اما مهم ترین اشکال ساختاری چنین برداشت هائی از تعلیل اقتصادی بحران اقتصاد سیاسی شاه تأکید مبرم بر دو عامل عدم توازن میان توسعه شهر و روستا از یک سو و تعارض سنت مدرنیته از سوی دیگر است. البته نظریه اقتصاد توسعه همه مشروعیّت و مقبولیت خود را از همین جا اخذ می کند و اگر بتوان برای آن اعتباری قایل شد بی هیچ شکی باید اعتبار نسبی آن را به تبیین های دقیق دوست بسیار نازنین من زنده یاد حسین عظیمی ارانی در متن "مدارهای توسعه نیافتگی" داد. واقعیت این است که بسیاری از استنتاجات تحقیق دقیق آن بزرگوار به نحو نادرستی از سوی امثال کاتوزیان به استخدام توجیه تعارض های سنت مدرنیته در آمده و از آن جا به سمت تفسیر نظریه نئولیبرالی دولت رانتخوار نفتی شیفت شده است. "آن چه در ایران رخ داد نه پیشرفت اجتماعی و اقتصادی بود و نه مدرنیسم بلکه شبه مدرنیسمی بود که عواید نفت آن را تسریع کرد. به همین شکل تغییرات ساختاری اقتصاد نیز نه به علت شهرنشینی که به واسطه شهرزدگی بود. هنگامی که کشور در آستانه دروازه های تمدن بزرگ قرار داشت سهم کل تولیدات صنعتی (شامل تولیدات دستی و روستائی و سنتی) در تولید ناخالص داخلی غیر نفتی ۲۰ درصد بود. در حالی که سهم خدمات ۵۶ درصد بود. با این همه حمل و نقل شهری در همه جا و به ویژه تهران به قدری خراب بود که غیر قابل توصیف است. وضع مسکونی جز برای وابستگان دولت و جامعه تجار یا وحشتناک بود و یا مشکلی هولناک. اغلب شهرهای کوچک و بزرگ از جمله تهران فاقد سیستم فاضلاب کارآمد بودند. خدمات درمانی و بهداشتی برای اغنیا بسیار گران و نا مطمئن بود و برای فقرا گران و خطرناک."

محمد علی کاتوزیان (۱۳۷۲) اقتصاد سیاسی ایران، برگردان م. نفیسی و ک. عزیزی، تهران: نشر مرکز. ص: ۳۲۳

چنان که ملاحظه می شود همه این آمارهای درست برای کاتوزیان در خدمت نقد "شبه مدرنیسم" شاه است. پنداری اگر شاه به تعبیر کاتوزیان "شبه مدرن" نبود و کاملاً و مطلقاً مدرن از قبیل مثلاً پادشاه یونان و اسپانیا بود آب از آب تکان نمی خورد و این تا ترازمندی های اقتصادی نیز در کنف مدرنیسمیون واقعی حل می شد و هیچ مشکلی پیش نمی آمد. حالا بحران در جای خود. این که به اعتبار این دستگاه تحلیلی چگونه می توان بحران دهه هفتاد انگلستان و یا همین یونان و اسپانیای مدرن را ارزیابی کرد بر عقل ناقص این قلم دانسته نیست! کاتوزیان منتقد "پیشرفت نکردن" و "شبه مدرنیسم" شاه است و آن را دلیل بحران و انقلاب می داند. آن روی سکه چنین تحلیلی امثال شریعتی و آل احمد منتقد "مدرنیسم بی رویه" شاه نشسته اند. یکی از انکشاف ناقص بورژوازی گله می کند و دیگری از سقط چنین بورژوازی. یکی از بورژوازی می خواهد رشد کند و متمدن و مدرن شود تا از "شر" انقلاب رهائی یابد و دیگری به بورژوازی می گوید به حجره های تاریک بازار و "خویشتن خویش" بازگردد و آموزه های "مقدس سنت" را زیر پا نگذارد. یکی از لندن و اکسفورد به شاه هشدار می دهد و دیگری از قم و قاهره سید قطب! ظاهر قضیه این است که اولی جامعه را به پیش فرا می خواند و دومی آن را به پس می کشد اما واقعیت این است که هر دو ارتجاعی هستند و منافع طبقاتی مردم کارگر و زحمتکش را به پای رفت و برگشت های بورژوازی قربانی می کنند.

۲.۴. با وجود فسیل شدن نظریه "وابستگی" و با این که از سلطان زاده تا صفائی فراهانی و تا انتشار جزوه بسیار معتبر "اسطوره بورژوازی ملی مترقی" منصور حکمت در مجموع سال ها گذشته است و با وجود تهاجم همه سویه و

زنجیرگسسته جهانی سازی های نئولیبرالی هنوز هم هستند کسانی که زیر علم و کتل "سوسیالیسم" نقدشان به بورژوازی وطنی از زاویه وارد کردن و واردات "جنس های بنجل" صادر می شود. از نظر این "سوسیالیست" ها اگر تولید ملی چنان شکوفا شود که سود سرمایه به جیب سرمایه دار وطنی - سال هاست به سرمایه دار می گویند "کار آفرین" - سرآزیر شود همه عاقبت به خیر خواهند شد. در کنار این مبادله بالاخره چند تائی هم شغل ایجاد خواهد شد. حالا نیروی کار ارزان است که است!! تحلیل این جماعت از بحران اقتصاد سیاسی شاه نیز معطوف به همین عقب ماندگی تاریخی و البته طبقاتی است: "بورژوازی وابسته و تحت سلطه سرمایه داری بین المللی قرار داشت. این طبقه متشکل از ۱۰۰۰ خانواده بود... افزایش واردات به منظور پاسخ به تقاضای روزافزون... به عنوان مثال کارخانه ارج در سال ۱۳۵۶ به علت نداشتن پیچ متوقف می شود... در روزنامه رستاخیز در تیرماه [سرطان] ۱۳۵۷ آمده است که مرغ را با قیمت گراف برای تولید تخم مرغ و جوجه کشی از خارج وارد می کنیم...." کسانی که از موضع چپ و "سوسیالیست" این ترهات را پخش و پلا می کنند از درک ساده ترین مکانیسم های متناقض و بحران زای سرمایه داری نیز عاجزاند. حتما اگر از این فهم ساده هم ناتوان نباشند مسأله این است که به هر حال برای حمایت از جناح ملی سرمایه و فرستادن کارگران به زیر پرچم بورژوازی نیکوکار فقط نمی شود تحلیل سیاسی به کار بست. این جاست که پیچ و مهره و پنیر و مرغ و پشمک وارداتی وارد تحلیل می شود تا.... بله تا از کارگر بخواهد که برای تولید ملی و میهن عزیز جان بدهد! در سال های اخیر انتخاب مطالبه محور این "چپ" در عرصه سیاست روی حزب مشارکت و اتحاد با جریان نهضت آزادی و ملی مذهبی آب بندی شده است. با همین دیدگاه است که "چشمان تمام باز" به روی برنامه پیوستن به گات بسته می شود و شیب ملایم خصوصی سازی (انتقال اموال دولتی به افراد وابسته به حکومت) و اجرای عاقلانه و هوشمندانه اصل ۴۴ حرکت مدیرانه جا و جار زده می شود.

### فصل هفتم. مصاف طبقات، جنبش ها و سازمان ها!

در این فصل کوشیده ام مبارزه طبقاتی در ایران تا مطلع انقلاب بهمین را با توجه به صف بندی های طبقاتی دو طبقه اصلی و نماینده گان سیاسی آنان ارزیابی کنم.

۷.۱. بورژوازی ایران. به نظر نگارنده بورژوازی حاکم و نمایندگانش به لحاظ تاریخی و حتما از نظر شخصیت اخلاقی شان ضعیف تر و حقیر از آنی بود که بتواند کل بورژوازی ایران را نمایندگی کند. نویسنده به پژوهشی معتبر درباره خصلت های طبقه بورژوازی کشورهای "جهان سوم" برنخورده است و در نتیجه قادر به مقایسه نیست اما به طور کلی و با توجه به رویکرهای بورژوازی وطنی به جرأت می توان گفت که این طبقه و نمایندگانش در تمام زمینه های سیاسی و فرهنگی به شدت پست و حقیر بوده اند. بورژوازی پهلوی و نمایندگان سیاسی اش یعنی شاه و دربار به مراتب ضعیف تر از آنی بودند که در انتقال موقت قدرت سیاسی به بخش دیگری از بورژوازی درست و به هنگام عمل کنند. در مورد پهلوی دوم این انتقال دست کم در دو برهه حیاتی ۲۸ مرداد و انتقال قدرت به مصدق و جبهه ملی و دی [جدی] ۱۳۵۷ و انتقال قدرت به بختیار نشان داد که این بورژوازی تا کجا سست عنصر و دون است.

تبیین صف بندی اعضا و سازمان های متشکل در جنبش ملی اسلامی پیش و پس از انقلاب از مهم ترین مؤلفه های مرتبط با انقلاب بهمین و دغدغه های چپ سوسیالیست است. به گمان من بورژوازی لیبرال ایران و دو سازمان شناخته شده آن یعنی جبهه ملی و نهضت آزادی به لحاظ تاریخی و سنت های سیاسی به شدت ضعیف و میان مایه بوده اند و هرگز نه روحیه عظمت طلبی داشتند و نه اشتیاهی برای کسب قدرت سیاسی و ایفای نقش تاریخی خود. بورژوازی لیبرال ایران در هیچ عرصه ای قابل مقایسه با بورژوازی لیبرال اروپای غربی نیست. تمام انتقاد این بورژوازی به شاه

در حیطه عمل به قانون اساسی بود. "شاه به جای حکومت فقط سلطنت کند" و "شاه کمی جمع تر بنشیند تا ما نیز بنشینیم." این بورژوازی خلاف لیبرال های اروپا هرگز روی خوش به انقلاب نشان نداد و در نتیجه گذار از دوران فئودالیسم به بورژوازی در ایران به شکلی محقر و باسمة بی و بدون تحولات عمیق اجتماعی صورت بست. " ما باران می خواستیم سیل آمد." این کل مانیفست بورژوازی لیبرال ایران در مورد انقلاب است که از زبان بازرگان بیان شده است. در این فصل تلاش کرده ام سیر تطور این بورژوازی را از مشروطه تا دوران کنونی ترسیم کنم و نشان بدهم که این بورژوازی چگونه در ایفای مسؤلیت های تاریخی و طبقاتی خود زبون بوده است. نشان بدهم که چگونه در جنبش مشروطیت متزلزل بود و به روحانیون کولی می داد و نمایندگان شاخصش در مواجهه با مذهب و حوزه های علمیه به شدت احساس حقارت می کردند. نشان بدهم که چگونه در حوادث تلخ منجر به کودتای ۲۸ مرداد با کاشانی و شاه مماشات کردند. نشان بدهم که چگونه بعد از انقلاب بهمن ۵۷ جاده صاف کن روحانیون شدند. نشان بدهم که چگونه کاتالیزور انتقال قدرت از دستگاه بوروکراتیک شاه به حوزه های علمیه شدند. نشان بدهم که چگونه هرگز سکولار نبودند. نشان بدهم که چگونه همیشه ضد چپ بودند و هستند. و نشان بدهم که چرا اینک نیز بعد از سه دهه و نیم هنوز در برابر قدرت حاکم احساس حقارت می کنند و نشان بدهم که چگونه و چرا ائتلاف سیاسی سوسیالیست ها با لیبرال ها هرگز ممکن نبوده است و نیست. نشان بدهم که چرا در حوزه اقتصادی و بخش خصوصی نیز این بورژوازی همیشه لاغر بوده است و خلاف متحد مقطعی اش یعنی بورژوازی مذهبی پشتوانه اقتصادی محکمی نه در بازار و کارگاه های کوچک نداشته و بعد از انقلاب نیز این عرصه را به حوزه علمیه و مؤتلفه باخته است.

۷.۲. **طبقه کارگر!** در این فصل به تفصیل از موقعیت و جایگاه تاریخی طبقه کارگر ایران سخن گفته ام. کوشیده ام با آمار و فاکت نشان دهم که خلاف گرایش های طبقه متوسطی هم در برهه انقلاب و در دوران ما طبقه کارگر به لحاظ کمی و کیفی تنها طبقه ای بوده است که یارای همآوردی با بورژوازی حاکم را داشته است. به استناد آمار نشان داده ام که در مقطع تدوین این مجموعه طبقه کارگر ایران با احتساب جمعیت خانوار و کارگران بیکار جمعیتی بالغ بر ۵۷ میلیون را - از ۷۹ میلیون- تشکیل داده است. نشان داده ام که خلاف تحلیل های ذهنی موجود این طبقه در مطلع انقلاب بهمن به رسالت تاریخی خود به مطلوب ترین و شرافتمندانه ترین شکل ممکن عمل کرده است. در سال ۱۳۵۵ و در شرایطی که همه ابزار سرکوب شاه فعال بود؛ کارگران شرکت نفت رژیم را به عقب راندند و سندیکای خود را تأسیس کردند. این سندیکا نقش مهمی در سازماندهی اعتراضات و اعتصابات کارگری ایفا کرد. همین کارگران در خرداد ۵۷ در تهران به تشکیل کمیته های مخفی اعتصاب در پالایشگاه نفت اقدام کردند. همه این تشکل سازی ها در حالی صورت می گرفت که هنوز خبری از اعتراضات خیابانی نبود. در ۱۷ تیر همان سال کارگران طی نامه بسیار مهمی دولت را با طرح ۳۷ رشته مطالبات اقتصادی رادیکال به نبرد فرا خواندند. نخستین اعتصاب کارگری (هفته اول شهریور) رژیم را ناگزیر از تجدید نظر در قانون کار و افزایش دستمزد و مزایا و مرخصی و حق بازنشستگی کرد. در مورد ابعاد مختلف اعتصاب کارگران شرکت نفت و نقش آن در انقلاب بهمن و پروسه شکل بندی شعار بسیار مهم "کارگر نفت ما - رهبر سرسخت ما" زنده یاد پدالله خسروشاهی نکات بسیار ارزنده ای گفته است.

۷.۳. **ملزومات پیروزی طبقه کارگر!** من برای آن که به یک جمع بندی فشرده از ملزومات پیروزی طبقه کارگر وارد شوم لاجرم به یک پروسه اجمالی از روند کلی وقایع اتفاقیه وارد می شوم. برای مردم ایران ۱۷ شهریور یک سرفصل خونین و تاریخی در روند انقلاب بهمن است. روزی که با کشتار میدان ژاله آغاز شده است. این روز تاریخی اما یک سرفصل بسیار مهم را نیز در خود جای داده است. هم زمان با اعلام حکومت نظامی و به رگبار بستن مردم معترض در میدان ژاله، حدود ۲۰۰ نفر از کارگران شرکت نفت تهران به همراه اعضای خانواده خود در برابر پالایشگاه با

برپائی چادر دست به اعتراض زدند. دو روز بعد نیروهای دولتی به این تجمع یورش بردند و در نتیجه کارگران وارد مرحله اعتصاب شدند. در نخستین هفته مهر [میزان] ۵۷ و به موازات گسترش تظاهرات توده‌یی به شهرهای مختلف اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران با پیوستن کارمندان قدیمی دامنه وسیع تری گرفت. رژیم در تقابل با کارگران اعتصابی به سوی آنان شلیک کرد و گروهی کشته و زخمی شدند. به دنبال این درگیری‌ها کارگران خوزستان نیز به اعتصاب پیوستند و انقلاب وارد مرحله سرنوشت سازی شد. در همان نیمه نخست مهر، پالایشگاه آبادان به یک اعتصاب سراسری فرو رفت و نیروهای ارتش آن جا را اشغال کردند. در این برهه اگر چه میان کارگران آبادان و تهران از طریق سندیکا ارتباط منسجمی برقرار بود اما باید دانست که به دلیل فقدان تشکل سراسری توده‌ئی کارگران اعتصابی نفت با سایر خواهران و برادران هم طبقه‌ئی خود ارتباط نداشتند. در همین برهه است که رژیم با بستن صندوق مالی سندیکا گلوی اعتصاب را می‌گیرد و کارگران را تحت فشار می‌گذارد. کارگران برای ادامه اعتصاب به پول نیاز دارند. تبعاً به جاهای مختلف مراجعه می‌کنند. یکی از این جاها دانشگاه بود که گویا با کمکی در حدود دو میلیون تومان نتوانسته به نیازهای اعتصاب پاسخ مقتضی دهد. جای دیگر دفتر آیت الله طالقانی بود. از این مرحله به بعد و از طریق طالقانی است که کارگران به بازار و افراد ملی اسلامی وصل می‌شوند. ماحصل این ارتباط پیوستن حاجی عراقی و چند فعال اسلامی به کمیته اعتصاب است. به دنبال این فرایند آقایان رفسنجانی و بازرگان و صباغیان نیز وارد می‌شوند و عملاً رهبری اعتصاب را به دست می‌گیرند. همزمان با گسترش اعتراضات خیابانی و پیوند اعتصاب کارگران نفت خوزستان به کارگران تهران در اواسط آبان ماه [عقرب]، سرمایه داران اسلامی بازار با کمک های مالی "سخت‌مندان" نبض اعتصاب را می‌گیرند و سوار جنبش می‌شوند. در تاریخ ۳۰ دی ماه [جدی] کمیته ای برای هماهنگی اعتصاب تشکیل می‌شود. اعضای این کمیته عبارتند از آقایان رفسنجانی، بازرگان، باهنر، معین فر و سبحانی. مهار اعتصاب و توصیه به کارگران برای بازگشت به کار و سایر اتفاقاتی که در این برهه شکل بسته است به وضوح مؤید نیاز مبرم و حیاتی جنبش کارگری به صندوق های مالی مستقل و متکی به نیروی خود کارگران است. علاوه بر ضرورت تشکل سراسری توده‌ئی و صندوق های مالی، فقدان ستاد رزمنده ای که بتواند به محلی برای تجمع و تمرکز و تعرض به قدرت سیاسی تبدیل شود از ضعف های اساسی طبقه در برهه انقلاب بهمن است. نگفته پیداست که این ستاد رزمنده همان حزب سیاسی و انقلابی کارگری است. شوراهای کارگری که در بطن انقلاب تشکیل شدند و با یورش ضد انقلاب به تدریج از بین رفتند به تنهایی قادر نیستند به مهم ترین مسأله انقلاب پاسخ گویند. این مسأله همان کسب قدرت سیاسی است.

۷.۴. در این بخش به استناد نشریات سازمانی و اسناد و مدارک موجود به ارزیابی مواضع سازمان های سیاسی چپ و راست در مطلع انقلاب بهمن [دلو] تا خرداد ۶۰ پرداخته ام. حزب توده، سازمان چریک های فدائی خلق (اکثریت و اقلیت)، سازمان پیکار و رزمندگان و کومه له در کنار اتحاد مبارزان کمونیست به همراه چند سازمان دیگر از جمله وحدت کمونیستی و اتحادیه کمونیست ها مورد توجه و نقد و بررسی قرار گرفته اند. همچنین در جبهه دیگر به تحلیل مواضع و فعالیت های سازمان مجاهدین خلق، آرمان مستضعفین، جاما، نهضت آزادی، جبهه ملی و حزب دموکرات کردستان وارد شده ام. در متن این نقدها به تفصیل از چیستی و چرایی ناکام ماندن چپ و راست لیبرال در کسب قدرت سیاسی سخن گفته ام و دلائل عروج و موفقیت جریان اسلامی را تشریح کرده ام.

## فصل هشتم. خاطرات خطر!

من فن داستان نویسی نمی دانم به درستی. با این حال داستان گونه ای از این قلم منتشر شده است. به اسم "پرستو در باد". در ژانر رئالیسم سوسیالیستی. گونه ای واقعه نگاری تاریخی. بی کم و کاست و با شخصیت های یک سره واقعی. در مقاله مبسوط "تبار خونین گل ها" - مندرج در مجله آرش، ش: ۱۰۸ - دلیل نوشتن این داستان را شرح داده ام و گفته ام که روزی روزگاری زنده یاد ناصر ایجادی (مدیر انتشارات قصیده سرا از فعالان بسیار شریف جریان ملی مذهبی و ناشر دو کتاب من) متن تایپ شده داستانی را به من سپرد تحت عنوان "ایمپالای سرخ". نوشته بنفشه حجازی. و از من خواست که به دقت بخوانم و حاشیه ای بنویسم. داستانی از قرار واقعی و با شخصیت های واقعی. کل هدف خانم حجازی از نوشتن این رمان بی کم و کاست زدن پنبه کمونیست های فدائی بوده است. در این اثر چنان چهره خوفناک و خشنی از حمید مؤمنی و حمید اشرف و سایر فدائیان ترسیم شده است، پنداری با جماعتی لات و شرور مواجه هستیم. باری من به اندازه دانش اندک خود در زمینه ارزیابی از جنبش فدائی نکاتی در حاشیه داستان مکتوب کردم و در گفت و گو با خانم حجازی نیز به جعل واقعیات تاریخی سازمان فدائیان از جانب او اعتراض کردم. ایشان نقد من را بر نتافت و همچون همه لیبرال ها آن را ستالینی خواند و گفت "چشم انتظار نقدی است که درست و حسابی مشت و مالش بدهد؟" باری کتاب خانم حجازی پس از یک رفت و برگشت سرانجام مجوز گرفت و منتشر شد. در پاسخ به آن داستان ترجیح دادم داستانی واقعی بنویسم و ضمن تدوین گوشه هایی از خاطرات دوران انقلاب بهمین به آرمان های جنبش فدائی نیز اشاره کنم. این آرمان ها از زبان پرستو (نام مستعار) فرهودی خواهر زنده یاد فدائی احمد فرهودی از شهدای سیاهکل بیان شده است. پرستو مدت ها دوست نزدیک من بود و با او و در کنار او خاطراتی داشته ام که مگو و مپرس. پیش از انقلاب تا اواسط زمستان ۵۷.... پرستو یک سمپات واقعی جنبش فدائی بود و من کوشیده ام از زبان او و تا جائی که میسر بوده و موقعیت من اجازه می داده است نکاتی را در خصوص بحث های رایج آن دوران و البته نقش زنان فدائی در خانه های تیمی و عشق و دل دادنگی مطرح کنم. کوشیده ام پوچ و مهمل بودن اساس داستان ضد کمونیستی بنفشه حجازی را با زبان واقعی داستان نشان دهم. بدون مبالغه. باری داستان "پرستو در باد" از شب ۲۱ بهمن ۵۷ آغاز می شود. شبی که من - جوانی ۱۹ ساله و به قول شاملو تریچه ای قاتی میوه ها- به همراه چند رفیقی که در یک شبه محفل مائوئیستی فعالیتی در حد کتابخوانی و پخش نشریه داشتیم، در مقابل پادگان جمشیدیه بودیم. مسلح به یک رولور اوراق! حوادث آن شب و روزان و شبان بعدی در پادگان جمشیدیه به شکلی بسیار کلی در کتاب آمده است. هم از این رو که کتاب برای کسب مجوز و چاپ در ایران نوشته شده بود و لاجرم خودسانسوری ویژه ای را به نویسنده تحمیل می کرد. با این حال کتاب مجوز نگرفت و ممنوع شد (سال ۱۳۸۵) و به همان شیوه و محتوا از سوی دوستان بسیار نازنینی در انتشارات آلفا بت ماکسیمای استکهلم منتشر شد. دست شان خوش باد.

بازی پادگان جمشیدیه یا دژبان مرکز یک پادگان نظامی عادی و معمولی نبود. از در جنوبی که وارد می شدی، دوپست متر بعد دست چپ زندانی قرار داشت که بسیاری از شخصیت های شناخته شده سیاسی مغضوب شاه آن جا محبوس بودند. از جمله هویدا و نصیری و داریوش همایون و نیک پی و ولیان..... و ما بدون هرگونه شناخت پیشینی و صرفاً بر حسب تصادف - رفته بودیم بیمارستان هزار تخت خوابی برای کمک به مجروحان- دم در پادگان سبز شده بودیم. کمی تا حدودی تصادفی! حوادث شب نخست و نحوه دستگیری ارتشبد نصیری- رئیس ساواک- را در بخش نخست کتاب "پرستو در باد" تا آن جا که ممکن بوده است، نوشته ام. شب اول و دوم اسلام کاظمیه با ما بود. از روز سوم ول کرد و رفت. بدون هیچ توضیحی نیامد. پنج شش روز بعد ابوذر ورداسی ابراهیم نامی از بچه های مجاهدین را جای خود معرفی کرد و گفت می خواهد برود دنبال یک مأموریت. روز سوم بود که اوضاع فرق کرد. جوانی حدوداً بیست و یکی دو ساله، قد کوتاه، صورتی استخوانی و خشن، ریش کادر شده، چهار شانه، اخمو، چشم و ابرو مشکلی و

موهای پر سر و کله اش پیدا شد. نزدیک ظهر بود. با وجودی که پادگان بدون مقاومت تسلیم شده بود اما ما سه چهار نفر بودیم که خود را فاتح پادگان می دانستیم و بچه هائی که بعداً به ما ملحق شده بودند را برای حفظ جاهای مختلف پادگان تقسیم می کردیم و برای خود نقش فرماندهی قائل بودیم! روز سوم بود که آن جوان آمد!

" من فرهاد هستم. از طرف امام خمینی حکم فرماندهی پادگان را دارم. همه شما باید از دستورات من تبعیت کنید...."

یک کلت کالیبر چهل و پنج بسته بود و بدین سان فرهاد شد فرمانده و مناسبات تازه ای آغاز شد. این که فرهاد چگونه به آیت الله وصل شده بود هرگز بر من دانسته نیامد. با این که شبانه های بسیاری تا دیر هنگام با او گپ می زدم و از همه سو سخنی به میان می آمد اما نحوه نزدیکی او به آیت الله بر من معلوم نشد. خودش نیز هیچ گاه وارد این مقوله نشد. قدر مسلم این که او تا آن جا به آیت الله نزدیک بود که می توانست بدون قرار قبلی و حتا با کلت نزد ایشان برود. درباره حوادث اسفند [حوت] ۵۷ و فروردین [حمل] و اردیبهشت ۵۸ یعنی سه ماهی که با فرهاد کار کردیم و هدف مان معطوف به دستگیری فرماندهان شناخته شده پادگان دژبان مرکز بود. به عنوان اسناد و خاطرات دوران انقلاب - فعلاً حرفی برای گفتن ندارم. گفتنش زبان را می سوزاند و نگفتنش جان را و تلفیق گفتن و نگفتنش مغز استخوان را. شاید روزی دیگر. شاید روزی که این مجموعه چاپ شود. اما فی الجمله می خواهم به رئوس نکاتی که در این رابطه مد نظرم هست اشاره کنم.

نحوه شکستن گاو صندوق هویدا، استقرار در بهداری زندان، آموزش نظامی بچه ها توسط فرهاد در میدان تیر چیتگر، بغض و کینه فرهاد نسبت به سرهنگ حسن زاده (رئیس زندان و فرستنده خیلی از زندانیان سیاسی به میدان اعدام از جمله زنده یاد گل سرخی)، چاپ کردن یک سری کارت شناسائی به ابتکار فرهاد، خاطرات فرهاد از دوران سربازی نیمه کاره اش و این که مدعی بود تیمسار نصیری شخصاً حکم تیر او را صادر کرده، یادگاری فرهاد از آن دوران که یک مگسک تیربار کالیبر پنجاه بود اگر اشتباه نکنم و فرهاد همیشه مانند مهره مار آن را در جیب خود داشت، گم و گور شدن های بی خبر فرهاد که گاه دو سه روز طول می کشید، ماجراهای دستگیری مجتبا طالقانی توسط تیم محمد غرضی، ملاقات شبانه با آیت الله طالقانی، نحوه مناسبات با سرهنگ عزیزالله امیر رحیمی. و این سرهنگ امیر رحیمی که گویا نخستین تیمسار بعد از انقلاب نیز بود حکایتی دارد که خود موضوع داستانی است و من در کتاب پرستو در باد به گوشه هائی از آن اشاره کرده ام. یار غار و هم بازی شاه و در عین حال بعدها وکیل مدافع زندانیان نهضت آزادی بعد از کودتا، روابط بسیار نزدیک و صمیمی با آیت الله طالقانی... نقش امیر رحیمی در ماجرای آزادی مجتبا طالقانی و تعرض به باند محمد غرضی بسیار جالب بود. امیر رحیمی اوائل اسفند ۵۷ به عنوان فرمانده نظامی پادگان جمشیدیه آمد و سعی داشت از طریق جذب افسران میانه نظم و نسق متلاشی شده پادگان را احیاء کند. یک نظامی خشک و مطیع مطلق آیت الله طالقانی! باری گرفتن احکام دستگیری فرماندهان ارشد پادگان که به تدریج به برخی افسران شناخته شده ساواک تعمیم یافت از سوی فرهاد هدایت می شد. کلاً فرهاد با دادستان وقت انقلاب یعنی آقای هادوی رابطه بسیار خوبی داشت و هر نامی را که می داد و تقاضای حکم دستگیری می کرد بلافاصله حکم صادر می شد. فرد دیگری در زندان قصر بود به اسم قاضی علوی که به شدت به سازمان مجاهدین سمپاتی داشت و مرتب از حنیف نژاد فاکت می آورد، او نیز به فرهاد نزدیک بود و قاضی بخش نظامیان ساواکی زندان بود اگر اشتباه نکنم! ماجرای دستگیری مجید امیدی و برادرش که گویا از فرماندهان ارشد رکن سوم ساواک بودند در اواخر اسفند ماه در خیابانی رو به روی حسینیه ارشاد و تماس گرفتن آنان با ابراهیم یزدی در همان شب و دخالت یزدی برای آزادی آنان و مقاومت فرهاد و مشاجره تلفونی خود حکایتی است! از اواسط اردیبهشت ۵۸ فشار تیمسار امیر رحیمی برای خروج ما از پادگان بیشتر شد. او و سایر افسران شهنشاهی که با سلام و صلوات به کار باز گشته بودند تحمل "بی نظمی یک سری اوباش بی

سرو پای جوان که تازه بعضی هایشان هم کمونیست بودند را نداشتند" این تکیه کلام امیر رحیمی بود. ملاقات با پدیده سحابی در نیمه خرداد ۵۸ به ابتکار فرهاد و تحویل دادن پادگان به امیر رحیمی..... آخرین ملاقات با فرهاد به شکل مبهمی در خاطرمان مانده است. هنوز بیست سالم نشده بود. از کل عرصه سیاست فقط با چند مقوله در حوزه تضادهای مائو آشنا بودم و بس. آخرین روزهای اردی بهشت ۵۸ بود و تهران به شدت گرم بود. به خاطر دارم که بحث ما حول و حوش ارتش بود. من متأثر از چند اعلامیه و شبنامه و روزنامه به شدت فکر می کردم که ارتش در جبهه ضد خلق است و تنها راه ادامه انقلاب انحلال ارتش است و فرهاد از شرایط ویژه ای با احتیاط و در بسته حرف می زد که وجود ارتش منظم حتماً با حضور فرماندهان میانی دوران شاه را ضروری می کرد. خوب به خاطر هست که بیشترین استناد فرهاد به حوادث ترکمن صحرا و البته کردستان بود. مهاباد و سنج و... ابتدای خیابان زنجان نرسیده به چهار راه پیسی کولا ایستاده بودیم. وقتی فهمید می خوام برم دنبال کار و بار خودم، خیلی خونسرد گفت "تا باز شدن دانشگاه ها بیا برو وزارت کشور کار کن. با صباغیان صحبت می کنم..." چیزی تو این مایه ها. نمی دانم منظورش کدام صباغیان بود. چون یک دوست نزدیک دیگر هم داشت به همین نام که در دادستانی فعال بود و بعدها شنیدم که در قتل رهبران ترکمن دخالت مستقیم داشته است. گفتم "نه و می خوام برم سربازی..." که خونسردانه شانۀ ای بالا انداخت و دست داد و رفت.... راه مان جدا شد و دیگر هرگز او را ندیدم و هیچ خبری از او نداشتم تا... همین چندی پیش نیز به راستی نمی دانستم که فرهاد پادگان جمشیدیه همان ابوالقاسم مصباحی مرموز و پیچیده سوپر ارشد امنیتی است. حتماً دو سال پیش نیز زمانی که به مناسبت انقلاب بهمن مصاحبه ای مفصل با آرش کمانگر عزیز انجام دادم، بنگرید به لینک :

<https://www.youtube.com/watch?v=sjrz4xhkBpg>

[https://www.youtube.com/watch?v=NzCZHDKi\\_nQ](https://www.youtube.com/watch?v=NzCZHDKi_nQ)

هنوز نمی دانستم و از ماجرا اطلاع نداشتم و در پاسخ به سوالی که می پرسید : "شب پیروزی انقلاب کجا بودی؟" فقط به کلیات خاطره حمله به پادگان جمشیدیه و تسخیر آن اشاره کردم....

باری خرداد ۱۳۵۸ و تا یکی دو سال بعد هنوز بخشی از افراد و اعضاء و سمپات های چپ و رادیکال و مترقی در کمیته و برخی سازمان های دیگر فعال بودند. با نزدیک شدن به اوائل ۱۳۶۰ است که این نیروها کلاً از بدنه حکومت بیرون رانده می شوند. من اما با روحیه خاصی که داشتم و مستقل از نقدها و انتقاداتی که به رویکرد عجیب دادستانی وقت داشتم در همان میانه های خرداد ۵۸ حساب و کتاب خود را جدا کردم و بی آن که بار و بندیلی برای بستن داشته باشم راه خود گرفتم.

این زبان دل افسردگان است

نه زبان پی نام خیزان

گوی در دل نگیرد کس اش هیچ

ما که در این جهانیم سوزان

راه خود را بگیریم دنبال

یکی دو ماه تیر و مرداد ۵۸ را در تهران و جلوی دانشگاه به اتفاق یکی از بچه محل های سابق بساط کتاب پهن کردیم و زدیم و خوردیم تا این که یکی از بامدادان شهرپور رفیقی که در اتوبوس کنارم نشسته بود سقلمه ای به پهلویم زد و گفت:

"چقدر می خوابی! رسیدیم!"

رسیده بودیم به سنج!



## بعد از تحریر ( بذل و بخشش سازمان تأمین اجتماعی)!!

حالا و پس از سی و هفت هشت سال وقتی به آن حوادث بر می گردم تازه می فهمم که از قرار من و نسل من همان دایناسورهای در حال انقراضی هستیم که روزگاران سپری شده است و بی آن که حتی یک سنت پول و یک سانت زمین از قدرت حاکم به ارث برده باشیم، با وجود هر سابقه ای و هر زیگزگی در فقر مطلق زندگی می کنیم. و اگر چه به تعبیر رفیق مان الف. بامداد :

دریغا که فقر/ چه به آسانی/ احتضار فضیلت است.....

هرگز فضیلت و شرافت خود را به لقمه نانی تاخت نزده ایم. و چنین است که بعد از نزدیک به چهار دهه کار و تلاش و زحمت به تازگی سازمان تأمین اجتماعی متعاقب تلاش های فراوان یک نازنین این جانب را که محمد قراگوزلو باشم به عنوان "مستمری بگیر" خود به رسمیت شناخته است با دستمزد ماهانه ۸۱۲ هزار تومان و خرده ای در ماه! رندی از رفقاء می گفت "اگر با فرهاد رفته بودی حالا در متن حقوق ها و پاداش های نجومی همین مبلغ را می گرفتی منتها با سه تا صفر ناقابل بیشتر. چیزی تو مایه های ۹۰۰ میلیون تومان پاداش جناب جهانگیری معاون اول محترم!" چه خوب!

بی درنگ پس از این حاتم بخشی هشتصد و دوزاده هزار تومانی نظام حاکم و سازمان تأمین اجتماعی اش به یاد آن شعر معروف فروغ افتادم که می گفت:

فاتح شدم/ خود را به ثبت رساندم/ خود را به نامی در یک شناسنامه مبدل کردم.....

از این به بعد و زمانی که می خواهم در جمع رفقای کارگرم به تبیین و تحلیل دستمزد بپردازم مطلقاً نگرانی ندارم که یکی "برادر گمنام" عتاب کند که "به تو چه؟" چرا که حالا من یک "مستمری بگیر" شناخته شده سازمان تأمین اجتماعی هستم که سی سال تمام حق بیمه پرداخته است! پس زنده باد ۸۱۲ صادره از پایتخت که قرار است با احتساب تورم ۸ درصدی "حقوق" اش نزدیک ۹۰۰ هزار تومان شود. نزدیک یک میلیونر!  
باری سخن دراز شد/ وین زخم دردناک را/ خونابه باز شد....

محمد قراگوزلو

۲۲ بهمن ۱۳۹۵